



دیدگاه‌های شیعه در مسائل مربوط به

تقریب

جعفر سبحانی



﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾^۱

برای من مایه خوشبختی است که در این مجمع بزرگ علمی و روحانی سخن بگویم. موضوع سخن از آیه معلوم و روشن شد که درباره «تقریب مسلمانان و طوایف اسلامی» است؛ موضوعی که مصلحان بزرگ، در قرنی که گذشت، درباره آن گام‌هایی برداشته و تلاش‌هایی کرده‌اند.

یکی از راه‌های دست‌یابی به تقریب، آگاهی مسلمانان از عقاید یکدیگر است؛ زیرا مسلمانان در بسیاری از اصول، وحدت نظریه دارند و در بخشی از مسائل - که بیشتر کلامی و فقهی است - دارای نقطه‌نظرهای مختلفی هستند.

اگر طوایف اسلامی، از وجود مشترکات - که مایه وحدت آنها است - آگاه شوند، گام‌هایشان به سوی تقریب استوارتر شده و کم‌کم به وحدت نایل می‌شوند و به این نتیجه می‌رسند که مسائل اختلافی، مربوط به جوهر اسلام نیست، بلکه از مسائل درجه دوم یا سوم است. بدیهی است که اگر به این حد از آگاهی برسند، همگان در صف واحدی قرار می‌گیرند و از منافع یکدیگر دفاع می‌کنند. و نیز روشن است که تا همدیگر را نشناسند، نه تنها توحید

کلمه تحقیق نمی‌پذیرد، که حتی تقریب هم جامه عمل نمی‌پوشد. دشمنان قسم خورده اسلام همواره چنین وانمود کرده‌اند که قرآن شیعه، غیر از قرآن سنی است و حدیث هر یک غیر از حدیث دیگری است! اگر این برچسب‌های باطل بر طرف شود، آرزوی بزرگ مصلحان، که همان تقریب است، محقق می‌شود. مایه مسرت است که عالمان شیعه، به خوبی از عقاید اهل سنت آگاه بوده‌اند و کتابخانه‌های آنان پر از کتاب‌های اهل سنت است. و علمای ما، هم از مکتب‌های کلامی اهل سنت آگاهی کامل دارند و هم از مذاهب فقهی آنها. تا آنجا که این دو علم، در حوزه‌های شیعه به صورت مقارن تدریس می‌شود.

حتی بسیاری می‌دانند که خود من مسائل فقهی را، بدون مراجعه به خلاف شیخ طوسی (۳۸۵ - ۴۶۰) و مغنی ابن قدامه (ت ۶۲۰) مطرح نمی‌کنم و تا از نظریات و آرای آنها آگاه نگردم، در مسأله تصمیم نمی‌گیرم.

در مورد مسائل کلامی نیز همین روش را ادامه داده و کتابی با نام «بحوث فی الملل والنحل» در هشت جلد منتشر کرده‌ام که در آن، عقاید فرقه‌های اسلامی را از منابع دست اول آنها استخراج نموده و از این طریق، به تقریب یاری داده و مشترکات فرقه اسلامی را با ویژگی‌های آنان بیان کرده‌ام.

در گذشته، رابطه علمی میان دو گروه، بسیار محکم و استوار بود. در بغداد گروه بسیاری از طوایف اسلامی پای منبر شیخ مفید (۳۳۶ - ۴۱۳)، سید مرتضی (۳۵۵ - ۴۳۶) و شیخ طوسی (۳۸۵ - ۴۶۰) گرد می‌آمدند و به تضارب آرا و تبادل اندیشه می‌پرداختند ولی در این پنج قرن اخیر، این رابطه ضعیف‌تر و آگاهی از عقاید شیعه کم‌رنگ‌تر شده است.

در سال ۱۳۱۹ ه. ق. که سفری به کشور اردن هاشمی داشتم، در دانشگاه‌های مختلف آن کشور درباره تقریب و معرفی مواضع مشترک شیعه و سنی به سخنرانی پرداختم. وقتی از کتابخانه بزرگ و با اهمیت یکی از دانشگاه‌ها دیدن می‌کردم، در مقابل رایانه (کامپیوتر) که نام کتاب‌های کتابخانه در آن ثبت شده بود قرار گرفتم و از مسؤلان آن خواستم که اسامی برخی از کتب شیعه را بیاورند، لیکن پاسخ همه آنان منفی بود و تعداد کتب شیعه بسیار ناچیز می‌نمود، در حالی که کتاب‌های خارجی، به زبان‌های بیگانه، فراوان به چشم می‌خورد! یکی از اساتید آنجا پرسید: در مؤسسه شما چه مقدار از کتب اهل سنت موجود است؟



گفتم: در تمام موضوعات اسلامی، از مصادر و منابع اهل سنت، کتاب‌های فراوان داریم که می‌توانم نام مقدار زیادی از کتب اهل سنت را درباره تاریخ، تفسیر، حدیث و غیره برای شما نام ببرم.

خلاصه، دانشمندان شیعه از عقاید فرق دیگر آگاهی کامل دارند و پیوسته بر مشترکات تکیه می‌کنند و بر تقریب فرامی‌خوانند، ولی در مقابل، شناخت دیگران از عقاید شیعه بسیار ناچیز است و پیوسته بر ویژگی‌های آنان تکیه می‌کنند و نامی از مشترکات نمی‌برند. حتی از دلایل عقلی و نقلی ویژگی‌ها کم‌بهره‌اند.

اکنون که سخن به این جا رسید، جا دارد به توضیح برخی از مسائل مربوط به شیعه، که بسیار مطرح می‌شود، پردازیم؛ زیرا مشترکات میان دو گروه، در برخی سخنرانی‌ها شرح داده شده و ما اینک به توضیح برخی از خصایص و ویژگی‌های شیعه امامیه می‌پردازیم و برادران دینی را به توجه عمیق فرامی‌خوانیم:

۱ - پیدایش شیعه

از مفهوم «پیدایش شیعه» چنین برمی‌آید که اسلام برای خود پیدایشی دارد و شیعه نیز پیدایشی دیگر. اگر مقصود از این واژه این است، ما آن را منکریم و هرگز برای اسلام و تشیع، تعدد و دویت قائل نیستیم تا برای هر یک، مبدأ و آغازی معین کنیم.

تشیع، جز «پذیرش اسلام با اعتقاد به ولایت بلافصل امیر مؤمنان علی علیه السلام» چیز دیگری نیست. اگر ولایت آن حضرت در قرآن و یا سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده باشد - چنان که وارد شده است - هر دو یک مبدأ داشته و در یک زمان متولد شده‌اند.

در این صورت، «اسلام» و «تشیع» دو واژه‌اند که از مکتب واحدی حکایت دارند و به یک حقیقت اشاره می‌کنند.

تشیع، جز پذیرش اسلام به صورت یک مکتب الهی، که یکی از اجزای آن ولایت بلافصل امیر مؤمنان است، چیز دیگری نیست و انسان متشیع همان مسلمانی است که به آنچه در قرآن و سنت آمده و یکی از آنها پیروی از امیر مؤمنان و خلافت اوست، معتقد باشد.

خوشبختانه دلایل قاطعی بر چنین مطلبی گواهی می‌دهد؛ رسول گرامی صلی الله علیه و آله در سومین سال بعثت، که به حکم آیه **﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾**^۲ مأمور شد بنی‌هاشم را به اسلام

فراخواند و در مجلسی که آنان را به توحید و نبوت خویش و معاد روز قیامت دعوت کرد، در همان مجلس، ولایت و خلافت علی علیه السلام را نیز اعلام نمود و چنین فرمود:

«فأیکم یؤازرنی علی هذا الأمر علی أن یکون أخي و وصیّی و خلیفتی فیکم». ^۳
 «از میان شما، چه کسی مرا در ابلاغ رسالت یاری می‌کند تا در نتیجه برادر، وصی و جانشین من در میان شما باشد؟»

به گفته تاریخ، کسی جز علی از جای برنخاست و پیامبر سرانجام درباره او چنین گفت:

«هذا أخي و وصیّی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و اطيعوا». ^۴
 «این (علی) برادر، وصی و جانشین من است. سخن او را بشنوید و از وی پیروی کنید.»

این حدیث در میان محدثان، معروف است به حدیث «یوم الدار» که به صورت متضافر نقل گردیده است. ^۵

این تنها موردی نیست که پیامبر به جانشینی امام تصریح می‌کند، بلکه در مواردی به خلافت علی علیه السلام تصریح کرده و از این طریق اسلام را در قالب تشیع شناسانده است؛ یکی از این موارد، جنگ تبوک است، آنگاه که علی را جانشین خود در مدینه قرار داد و خود عازم تبوک شد. هنوز پیامبر از مدینه دور نشده بود که شایعه‌سازان، جانشینی امام را در مدینه، گونه‌ای دیگر تفسیر کردند و گفتند: روابط امام با پیامبر تیره شده، از این جهت در این غزوه افتخار مشارکت از او سلب گردید! وقتی پیامبر از چنین شایعه‌ای آگاه شد، جمله تاریخی خود را در میان یارانش بیان کرد و گفت: «برادرم به مدینه بازگرد! برای حفظ شؤن و اوضاع مدینه جز من و تو کسی شایستگی ندارد، «أما ترضی أن تكون منی بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبيّ بعدی؟» ^۶ «آیا خشنود نمی‌شوی که بگویم مثل تو نسبت به من، مثل هارون به موسی است، جز این‌که پس از من پیامبری نیست، همان‌طوری که او وصی و جانشین بلافصل موسی بود، تو نیز جانشین و خلیفه پس از من هستی.» ^۷

از این‌که، از میان مناصب، «نبوت» را استثناء می‌کند، می‌توان چنین استفاده کرد که: امام تمام مناصب هارون، جز نبوت او را دارا بود. هارون وزیر، خلیفه و جانشین موسی بود، علی نیز حائز این مقام‌ها بود.

در بازگشت از حجة الوداع، در یک مجمع بزرگ، امامت و خلافت علی علیه السلام را بیان کرد و

به تمام حاضران در غدیر خم دستور داد که پیام او را به دیگران برسانند. در این مقطع، امیر مؤمنان به عنوان زمامدار مسلمین پس از درگذشت رسول خدا معرفی گردید. از آنجا که سرگذشت غدیر، از رخداد‌های قطعی تاریخ اسلام است، بیش از این بدان نمی‌پردازیم.

بنابراین، «تشیع» که به معنای پیروی از علی علیه السلام است، جزو اسلام است و از آن جدا نیست و در نتیجه، برای تشیع، تفسیری جز پذیرفتن همه برنامه‌های اسلام به‌ضمیمه خلافت علی علیه السلام، معنای دیگری متصور نیست، از این جهت می‌گوییم: تشیع پیدایشی جدا از پیدایش اسلام ندارد و هر دو در یک زمان متولد شده‌اند.

و اما چرا این گروه را «شیعه» می‌خوانند؟ باید گفت که این نام‌گذاری مربوط به خود پیامبر صلی الله علیه و آله است. مفسران می‌نویسند: آنگاه که آیه **﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾**^۸ فرود آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله رو به علی علیه السلام کرده، فرمود: «أنت و شيعتك يوم القيامة راضين مرضيين»؛ «تو و شیعیانت در روز رستاخیز خوشنود و مرضی دیگران خواهید بود».^۹ در تفسیر این آیه، روایات متعددی از پیامبر نقل شده و در همه آنها، لفظ «شیعه» به کار رفته است، از این جهت از زمان خود پیامبر گروهی به نام «شیعه علی» معروف بودند. افزون بر این، پیامبر صلی الله علیه و آله در موردی، جانشینان خود را به عنوان «خلفای اثنا عشر» معرفی کرد و چنین فرمود:

«لا يزال هذا الدين عزيزاً إلى اثني عشر خليفة... كلهم من قریش».^{۱۰}

«این دین به وسیله دوازده خلیفه، گرامی و بلندمرتبه خواهد بود و همه آنان از قریش می‌باشند.»

این دوازده خلیفه که پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله مایه عزت و رفعت اسلام بودند، چه کسانی هستند، آیا می‌توان خلفای اموی و عباسی را مصداق این حدیث معرفی کرد؟! این حدیث جز بر دوازده امام شیعه که مایه عزت اسلام بوده‌اند، بر کسی منطبق نیست. از این بیان نتیجه می‌گیریم که: اسلام و تشیع، دو روی یک سکه‌اند و هر دو به یک حقیقت اشاره دارند. برای پیدایش شیعه، تاریخی جز تاریخ خود اسلام نمی‌توان اندیشید و تشیع از نقطه‌ای جوشید که اسلام از آنجا جوشید و هیچ تقدم و تأخری بر بیان آن‌دو نیست،

در این حدیث که فریقین آن را نقل کرده‌اند، عترت معادل قرآن و مایه هدایت معرفی شده است.

به یقین قرآن از خطا مصون است و طبیعی است آنچه که معادل قرآن است و هرگز تا روز رستاخیز از آن جدا نمی‌شود نیز مصون از خطا و گناه خواهد بود.

دلایل عصمت معصومان علیهم‌السلام منحصر به این دو دلیل نیست، لیکن این نوشته گنجایش بیش از این را ندارد، از این رو به همین اندازه اکتفا می‌شود.

عصمت افراد ملازم با نبوت آنان نیست

«عصمت» ملازم با «نبوت» نیست، هر چند که نبوت با عصمت ملازم است. به گواه این که قرآن کریم برخی را معصوم معرفی کرده در حالی که به اتفاق همه، نبی نبوده‌اند؛ مثلاً حضرت مریم معصوم از گناه و مطهر از لغزش بود لیکن نبی و رسول نبود. همچنین مصاحب موسی که معلم او بود، معصوم از گناه بود، ولی نبی نبود. در عظمت مقام معلم موسی همین بس که قرآن او را چنین شناسانده است:

﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا * قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا﴾^{۱۴}

«تا بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خود به او افاضه نموده و از نزد خود به او دانشی آموخته بودیم، موسی به او گفت: آیا اجازه می‌دهی من از تو پیروی کنم تا از مایه‌های رشدی که آموخته‌اید بیاموزم.»

کسی که قرآن وی را با چنین جمله‌های چشمگیری معرفی می‌کند، جز معصوم نمی‌تواند باشد.

بنابراین میان عصمت و نبوت، ملازمه‌ای وجود ندارد و نمی‌توان هر معصوم را نبی دانست. و ملاک نبوت، غیر از ملاک عصمت است؛ در نبوت، مسأله وحی مطرح است و نبی کسی است که طرف وحی الهی باشد، در حالی که در عصمت، مسأله علم به عواقب گناه مطرح است که او را از هر نوع آلودگی صیانت می‌بخشد.



۳- مصونیت قرآن از تحریف

شیعه امامیه معتقد است که قرآن کریم از هر نوع تحریف (کم و زیاد) مصون است و پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله ۱۱۴ سوره را، به نحوی که در مصاحف موجود است، در میان ما گذارد و به ملکوت اعلی پیوست و مسلمانان با عنایت خارق العاده‌ای در حفظ آن کوشیده‌اند و نگذاشتند حتی کلمه‌ای از آن حذف یا دگرگون شود.

شگفتی اینجا است که شیعه معتقد است: بزرگان اهل سنت نیز بر این عقیده‌اند و آنها را از هر نوع اعتقاد به تحریف منزّه می‌شمارد و ورود اخبار تحریف در کتاب‌های آنان را دلیل بر عقیده آنان نمی‌گیرد، همچنان که ورود برخی از روایات تحریف شده در کتاب‌های ما، دلیل بر عقیده ما نیست. شما می‌توانید عقیده شیعه را از قدیمی‌ترین آثار آنان به دست آورید، مانند:

الف: فضل بن شاذان (ت ۲۶۰) در کتاب «الإيضاح»؛ ۱۵ وی در این کتاب بر افرادی مانند بخاری (ت ۲۵۶) و احمد بن حنبل (ت ۲۴۱) و غیر اینها خرده می‌گیرد که آنها آیه رجم را در کتاب‌های خود آورده‌اند و اگر خود او قائل به تحریف بود؛ نمی‌توانست چنین ایرادی را بر این افراد بگیرد.

ب: شیخ صدوق (ت ۳۸۱) در کتاب اعتقادات؛ او چنین می‌گوید:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَحْدَثُهُ وَمَنْزِلُهُ وَرَبُّهُ وَحَافِظُهُ وَالْمُتَكَلِّمُ بِهِ».^{۱۶}
«خداوند پدیدآورنده قرآن و فرستنده و صاحب و نگاهبان و گوینده آن است.»

ج: شیخ مفید (ت ۴۱۳) در کتاب «اجوبة المسائل السروية»؛ پس از نقل اخباری که حاکی از تحریف است، می‌گوید:

اینها همگی خبر واحدند که نمی‌توان بر صحت آنها را پذیرفت، از این جهت نمی‌توانیم از مصحف به خاطر این روایات دست برداریم.^{۱۷}

د: سید مرتضی علم الهدی (ت ۴۳۶)؛ می‌گوید: گروهی از صحابه مانند عبدالله بن مسعود و ابی‌بن کعب و امثال آنان، قرآن را برای پیامبر بارها خوانده‌اند و این حاکی از آن است که این قرآن در زمان خود رسول گرامی صلی الله علیه و آله گرد آمده است.

ه: شیخ طوسی (ت ۴۶۰)؛ در کتاب «تبیان» بر مصونیت قرآن از هر نوع تحریف

تصریح می‌کند.^{۱۸}

و: **طبرسی (ت ۵۴۸) در «مجمع البیان»**؛ با تأکید بیشتر بر نفی تحریف اصرار می‌ورزد. اینها نمونه‌هایی است از بزرگان و پیشینیان که پایه گذاران عقیده شیعی و تنظیم‌کنندگان اصول اعتقادی این طایفه هستند. اگر مسأله تحریف سخن صحیحی بود، لاقلاً باید یکی از آنان، آن را می‌پذیرفت.

در میان علمای معاصر شیعه، حضرت امام خمینی علیه السلام (ت ۱۴۰۹) در سال ۱۳۳۴ هـ. ش. ضمن تدریس اصول، مسأله تحریف قرآن را در حجیت ظواهر مطرح نمودند، و روایات تحریف را به گروه‌های چهارگانه تقسیم کردند و سرانجام به این نتیجه رسیدند که عنایت مسلمانان به حفظ قرآن مانع از آن بود که قرآن تحریف شود، و روایات تحریف یا مجعول است و یا در صدد تفسیر آیات می‌باشد.^{۱۹}

مسأله اختلاف قرائت‌ها در نظر محققان، مربوط به خود قاریان است و ارتباطی به وحی الهی ندارد و قرآن جز به یک قرائت فرود نیامده است. امام صادق علیه السلام در این باره می‌فرماید:

«... إِنَّ الْقُرْآنَ وَاحِدٌ نَزَلَ مِنْ عِنْدِ وَاحِدٍ وَلَكِنْ الْإِخْتِلَافُ يَنْجِيءُ مِنْ قِبَلِ الرَّوَاةِ».^{۲۰}

«قرآن یکی است و از نزد خدای یگانه فرود آمده و اختلاف از آن روایان است.»

دلیل آن روشن است؛ زیرا هر یک از قراء، بر قرائت خود، دلیلی - غیر از سماع از پیامبر صلی الله علیه و آله - اقامه می‌کند. اگر واقعاً این قرائت‌ها با سند صحیح از پیامبر به آنان رسیده باشد، در این صورت اقامه حجت بی معنا خواهد بود، از این جهت ما معتقدیم قرآن واقعی همین قرائت فعلی (عاصم به روایت حفص) است که مأخوذ از قرائت علی علیه السلام بوده و او هم از پیامبر گرفته است و برای ما همین افتخار بس که امام شیعه، هم حافظ و نگهبان قرائت قرآن است و هم نگهبان حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله زیرا قرآن کنونی که از طریق عاصم به ما رسیده، همان قرائت علی بن ابی طالب علیه السلام است؛ همچنان که حدیث نبوی به وسیله علی در کتاب عظیمی جمع گردید و در اختیار پیشوایان و امامان بود ولی خلفا نوشتن حدیث را ممنوع ساختند، و این ممنوعیت تا سال ۱۴۳ ادامه داشت و ناگهان در عصر منصور دوانیقی تحریم شکست و نگارش حدیث از محققان تحریم بیرون آمد.



مسأله‌ای به نام «منسوخ التلاوة»

در صحاح و مسانید، آیه‌ای است به نام «آیه رجم» که سبک جمله‌بندی‌اش، حاکی از مجعول بودن آن است ولی نویسندگان صحاح آن را جزو قرآن دانسته و از عمر بن خطاب چنین نقل می‌کنند که او گفت: «لولا أنني أخاف أن يقال: زاد عمر في القرآن، اثبت هذه الآية فإنا كنا نقرأها على رسول الله ﷺ: الشيخ والشيخة إذا زنيا فارجموهما ألأبته بما قضيا من الشهوة، نكالا من الله والله عزيز حكيم».^{۲۱}

محققان اهل سنت، که قرآن را از هر نوع تحریف مصون می‌دانند، در برابر این روایت و نظایر آن انگشت تعجب به دندان گرفته و راه چاره‌ای اندیشیده‌اند و گفته‌اند: این آیه و نظایر آن، از قبیل آیات «منسوخ التلاوة» است؛ یعنی روزگاری جزو قرآن بوده لیکن بعدها تلاوت آن منسوخ گردیده است، هر چند مضمون آن به قوت خود باقی است؛ زیرا رجم شیخ و شیخه از احکام قطعی اسلام می‌باشد.

اکنون در این جا دو مطلب را یادآور می‌شویم:

۱- هرگاه آیه‌ای از نظر مضمون، منسوخ نباشد (چنان که در مورد رجم چنین است) چرا باید لفظ آن از قرآن حذف شود؟! آیا الفاظ آن در حدّ تحدی نبوده و از نظر فصاحت و بلاغت به پایه آیات دیگر نمی‌رسید که حذف گردید؟ اگر چنین بود، چرا از اول فرود آمد و اگر واجد شرایط اعجاز بود چرا حذف گردید.

اگر مضمون آیه منسوخ شده بود، می‌شد برای حذف آن مجوزی ساخت ولی فرض این است که معنای آیه به قوت خود باقی است و لفظ آن حذف شده است و این نوعی تحریف ناپسندی است که عقل و خرد آن را صحیح نمی‌داند.

چیزی که محققان را بر این کار واداشته، آن است که صحیح بخاری در نزد آنان، بسان کتاب الهی خدشه‌پذیر نیست! اگر آنان به خود اجازه می‌دادند که این کتاب نیز مانند دیگر کتاب‌های بشری خدشه‌پذیر باشد، رد روایت آسان‌تر از آن است که به مسأله منسوخ التلاوة پناه ببرند و در حقیقت از زیر باران برخیزند و زیر ناودان قرار گیرند!

فرض کنیم که منسوخ التلاوة اصلی است صحیح، چرا روایات تحریف را، که در کتب شیعه وارد شده، از این طریق تصحیح نمی‌کنید.

قرطبی (ت ۶۷۱) در تفسیر خود «الجامع لأحكام القرآن»، در اول سورة احزاب

می‌نویسد: این سوره دارای ۷۳ آیه است، سپس اضافه می‌کند:

«و كانت هذه السورة تعدل سورة البقرة و كانت فيها آية الرجم؛ «الشيخ و الشيخة إذا زنيا فارجموهما ألتيه نكالاً من الله و الله عزيز حكيم!» ذكره أبو بكر الأنباري عن أبي بن كعب» ۲۲.

این سوره در آغاز و به هنگام نزول، به اندازة سوره بقره بود (۲۸۶ آیه) و آیه رجم که می‌گوید: «اگر مرد و یا زن پیر زنا کردند، آن دو را سنگسار کنید، این انتقامی است از خدا، خدا قدرتمند و حکیم است!» در آن بود.

و آنگاه از عایشه نقل می‌کند که سوره احزاب در عصر پیامبر ۲۰۰ آیه بود، ولی هنگام نوشتن قرآن، جز بر آیات موجود (۷۳ آیه) دست نیافتند! ۲۳

قرطبی سپس دست و پا زده است تا با حفظ صحّت حدیث، آن را بدین صورت که: «این آیات پس از نزول به امر الهی، به سوی او بازگشته است» توجیه کند.

شکی نیست که این اخبار کاملاً بی‌اساس است و نزول آیاتی در حدّ اعجاز و رفع آن، کار حکیمانۀ ای نیست، به خصوص اگر معانی آن از رسمیت برخوردار باشد. حالا فرض کنید آنچه که آنان می‌گویند صحیح است، چرا چنین عذری را در روایات شیعه نمی‌پذیرند؟! شیعه هم حق دارد بگوید آیاتی که به‌عنوان تحریف در کتب حدیث وارد شده جزء آیات منسوخ التلاوة است و روزگاری جزو قرآن بوده و سپس از آن اخراج شده و مانند آیه رجم در اختیار ما باقی مانده است.

به نظر می‌رسد که این بحث فشرده درباره نفی این تهمت (تحریف قرآن) کافی باشد، خوشبختانه علمای محقق ما کتاب‌های گسترده در نفی این تهمت نوشته‌اند و در این میان شما می‌توانید دو کتاب «صيانة القرآن من التحريف» و «التحقيق في نفی التحريف» را مطالعه کنید.

مصحف فاطمه چیست؟

گاهی علما و دانشمندان اهل سنت، از مصحف فاطمه سراغ می‌گیرند و تصوّر می‌کنند که مصحف به معنای قرآن است و دخت گرامی پیامبر ﷺ قرآن خاصی داشته که با این قرآن



متفاوت بوده است!

باید یادآور شویم که واژه «صحف» در قرآن به معنای مطلق کتاب آمده است، چنان‌که

می‌فرماید:

«وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ» ۲۴

«آنگاه که نامه‌های اعمال منتشر گردد.»

«إِنَّ هَذَا لَنَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى» ۲۵

«این، در صحیفه‌های نخستین، در کتاب ابراهیم و موسی است.»

و همچنین «مصحف» نیز از همین ماده اخذ شده و به معنای دفتر یا کتاب جلد شده به کار می‌رفت و در صدر اسلام حتی پس از درگذشت پیامبر، «مصحف» نام قرآن نبود بلکه هر کتاب مجلّدی را مصحف می‌نامیدند.

ابن ابی داود سجستانی در باب گردآوری قرآن، در مصحفی از محمد بن سیرین نقل می‌کند: وقتی پیامبر ﷺ درگذشت، علی رضی الله عنه سوگند یاد کرد: «عبایی بردوش نکنم مگر این‌که قرآن را در مصحفی گردآورم»؛ (اقسم علیّ علیّ أن لا یرتدی الردی إلا لجمعة حتی یجمع القرآن فی مصحف).

و نیز ابی‌العالیه نقل می‌کند:

«إِنَّهُمْ جَمَعُوا الْقُرْآنَ فِي مِصْحَفٍ فِي خِلاَفَةِ أَبِي بَكْرٍ».

«آنان قرآن را در خلافت ابی‌بکر در مصحفی جمع کردند.»

و نیز از حسین رضی الله عنه نقل می‌کند:

«إِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَمَرَ بِجَمْعِ الْقُرْآنِ وَ كَانَ أَوَّلَ مَنْ جَمَعَهُ فِي الْمِصْحَفِ».

«عمر بن خطاب فرمان به گردآوری قرآن داد و او اول کسی است که قرآن را در

مصحف جمع کرد.» ۲۶

این جمله‌ها حاکی است که در آن روزگار، مصحف به معنای دفتر بزرگ و یا کتابی مجلد بوده که اوراق را از پراکنده شدن حفظ می‌کرده، سپس به مرور زمان اختصاص به قرآن یافته است.

اتفاقاً روایات پیشوایان ما حاکی است که حتی در زمان آنان، لفظ مصحف به معنای

کتاب و یا دفتر مکتوب بوده است.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«من قرأ القرآن في المصحف متبع يبصره».^{۲۷}

«هرکس قرآن را از روی برگ‌های مجلد بخواند، از چشم خود بهره می‌گیرد.»

و نیز در حدیثی دیگر آمده است:

«قراءة القرآن في المصحف تخفف العذاب عن الوالدین».^{۲۸}

«خواندن قرآن از روی برگ‌های مجلد، عذاب را از پدر و مادر کم می‌کند.»

مورخان درباره ترجمه خالد بن معدان می‌نویسد:

«إن خالد بن معدان كان علمه في مصحف له ازار و عری».^{۲۹}

«خالد بن معدان دانش خود را در دفتری ضبط کرده بود که برای آن دکمه‌ها و دستگیره

داشت.»

خالد بن معدان از تابعین بوده و هفتاد صحابی را درک کرده است. و این اثیر ترجمه آن را

در ماده کلاعی آورده است.^{۳۰}

پس تا اینجا روشن شد که تا پایان قرن اول، لفظ «مصحف» به معنای کتاب مجلد و یا دفترچه جلد شده بود که افراد دانش و آگاهی خود را در آن ضبط می‌کردند. و اگر بعدها قرآن را مصحف گفته‌اند، چون از ذهن‌ها بیرون آمده و بر برگ‌ها نوشته شد و به صورت مجلد درآمد.

باتوجه به این مسأله، نباید در شگفت باشیم که دخت گرامی پیامبر دارای مصحفی باشد و دانش و آگاهی‌های خود را که از پدر بزرگوارش برگرفته بود، در آن بنویسد و برای فرزندان خود، به صورت بهترین میراث، به یادگار بگذارد.

خوشبختانه فرزندان فاطمه علیها السلام حقیقت و واقع این مصحف را شناسانده و گفته‌اند: این مصحف، جز یک رشته آگاهی‌هایی که از پدر بزرگوارش شنیده و یا از طریق دیگر به دست آورده، چیز دیگری نیست. اینک برخی از روایات را می‌آوریم:

حسن بن علی فرمود: «نزد ما جامعه‌ای است که در آن حلال و حرام وارد شده و مصحف فاطمه هست در حالی که در آن کلمه‌ای از قرآن نیست بلکه املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و خط علی علیه السلام است و همگی در اختیار ماست».^{۳۱}

باتوجه به این حدیث و نصوص پیشین، نباید شک کرد که مصحف فاطمه ارتباطی به



قرآن ندارد و آن کتاب مجلدی بوده که در آن حقایق و معارفی که از پیامبر گرامی شنیده شده بود، ضبط گردیده است.

۴- تهمت تکفیر صحابه

از افتراها و سخنان بی‌اساس منسوب به شیعه، تکفیر یاران رسول خدا است. این تهمت آنچنان در اعماق اذهان برخی رخنه کرده که غالباً آن را به رخ می‌کشیدند.

در سال ۱۴۱۹ ه. ق. برابر با ۱۳۷۷ ه. ش. در دانشگاه آل‌البیت اردن به سخنرانی دعوت شدم، استادی از اساتید آنجا درباره این موضوع با من به گفتگو پرداخت، به او گفتم: پیامبر گرامی فزونتر از صد هزار صحابی داشت که تقریباً نام ۱۵ هزار از آنها ضبط گردیده و باقیمانده حتی نامشان نیز در تاریخ نیامده است! با این وصف چگونه می‌شود چنین جمع کثیری را تکفیر کرد، در حالی که نام اکثر آنها را نمی‌دانیم، سپس یادآور شدم: تکفیر در گرو وجود ملاک است چگونه می‌توان گفت در همه آنان ملاک تکفیر وجود داشته در حالی که گروه بسیاری از آنان، از شیعیان علی علیه السلام بوده‌اند و تاریخ نام و خصوصیات آنان را ضبط کرده است.

آنگاه افزودم: گروهی از یاران پیامبر؛ مانند «یاسر» و همسرش «سمیه» پس از بعثت و قبل از هجرت، به شهادت رسیده یا در گذشته‌اند و گروهی در غزوات در حال حیات رسول خدا جام شهادت نوشیده‌اند و در نبردهای بدر، احد، احزاب و... افتخاراتی آفریده‌اند که یکی از آنها حمزه سیدالشهداء است، چگونه می‌توان این گروه را تکفیر کرد در حالی که درخت اسلام با خون آنان سیراب شد و رشد یافت.

بنابراین، باید گفت: چنین مسأله‌ای از ریشه دروغ است و مسأله تکفیر صحابه تهمتی بیش نیست. اگر اجازه دهید من گلایه خود را از برادران اهل سنت مطرح کنم؛ چرا برخی از آنان شیعه را تکفیر و متهم می‌کنند در حالی که در کتاب‌های حدیثی اهل سنت ارتداد صحابه به صورت خبر متضام نقل شده و شما می‌توانید این احادیث را در جامع‌الأصول^{۳۲} این اثر مطالعه کنید که همه این احادیث را از صحیح بخاری، و مسلم و مانند آنها گرفته است.

روی أنس بن مالك أن رسول الله ﷺ قال: «ليردنَّ عليَّ الحوض رجال ممن صاحبنی حتى إذا رأيتهم و رفعوا إليّ اختلجوا دوني فلاقولنَّ أي ربي أصحابي،

أصحابي، فيقالنَّ لي: إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ».

«أنس بن مالک از رسول خدا ﷺ نقل می‌کند که: «گروهی از یاران من در روز قیامت نزد حوض کوثر بر من وارد می‌شوند، من آنها را می‌بینم و بر من ارائه می‌شوند، ناگهان از دست من گرفته می‌شوند و من فریاد می‌زنم: پروردگارا! یاران من، یاران من، آن موقع پاسخ می‌گویند: تو نمی‌دانی بعد از تو چه کارهایی را پدید آوردند.»

در این جا به نقل همین حدیث اکتفا می‌کنیم، علاقه‌مندان می‌توانند به کتاب یادشده مراجعه کنند.

چیزی که می‌توان گفت این است که مسأله «تکفیر صحابه» تحریف‌شده مسأله دیگری به نام «عدالت صحابه» است و آن این است که آیا تمام کسانی که با رسول خدا دیداری داشتند، تا لحظه مرگ عادل و رستگار بودند؟ یا برخی از آنان عادل و برخی دیگر از هوی و هوس پیروی کردند و طبعاً گروه دوم به کیفر اعمال خود خواهند رسید؟!

اهل سنت می‌گویند: همه کسانی که با رسول خدا دیداری داشتند، عادل بودند و در میان آنان خطا کار و فاسقی وجود نداشته است. ولی برخلاف صحابه، تابعان آنان، به دو دسته تقسیم می‌شوند: عادل و فاسق، صالح و طالح.

در حالی که عقیده شیعه به خلاف آن است. شیعیان معتقدند: دیدن پیامبر عدالت‌آفرین نیست و ماهیت افراد را دگرگون نمی‌سازد، بنابراین صحابه و تابعین حکم یکسان دارند.

در پاسخ آنان که می‌گویند: ما دین خود را از صحابه گرفته‌ایم، پس باید آنان عادل باشند، باید گفت: اگر دین خود را از صحابه گرفته‌اید از تابعان نیز گرفته‌اید، پس باید همگان عادل باشند. دودمان بنی‌امیه، یزید بن معاویه و حجاج بن یوسف ثقفی نیز همگی از تابعان هستند! بنابراین باید کوشش کنید تا دین خود را از عدول آنان بگیری.

گذشته از این‌ها عدالت صحابه یک مسأله کلامی است و اختلاف در مسائل کلامی نباید باعث تفرقه شود؛ زیرا غالباً در این نوع مسائل وحدت نظریه وجود ندارد.

دلایل کسانی که به عدالت همه صحابه صحه نمی‌گذارند بلکه آنها را به دو گروه مختلف تقسیم می‌کنند به قرار زیر است:

۱- قرآن مجید برخی از آنان را فاسق نامیده است و می‌گوید: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ



مسلمان این فرد فاسق، جزو صحابه بوده و در سال ششم هجرت خبر دروغی را گزارش کرده است و مفسران و مورخان می‌گویند این فرد کسی جز ولید بن عقبه نبوده است.

۲- قرآن و تاریخ حاکی است که پیامبر در روز جمع‌های، به خواندن خطبه‌های نماز جمعه مشغول بود، وقتی صدای طبل - که از ورود کاروان تجاری از شام حکایت می‌کرد - به گوش آنان رسید، بیشتر آنان نماز را ترک کرده و به سراغ منافع مادی خود رفتند، چنانکه می‌فرماید: ﴿وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوا قَائِمًا﴾^{۳۴}

از این دو آیه که بگذریم، به نکته دیگری نیز برمی‌خوریم و آن این‌که: پیامبر ﷺ قاتل عمار را «فئة باغیه» خواند و برخی از صحابه در رأس آن فئه قرار داشتند. پیامبر رو به او (عمار) فرمود: «تقتلك الفئة الباغية»؛ «تو را گروه ستمگر می‌کشند».

البته ادله‌ای که حاکی از انحراف برخی از صحابه می‌باشد، فزون‌تر از آن است که بتوانیم همه را در اینجا بیاوریم، هرچند عاطفه انسانی پیامبر ایجاب می‌کند که بر همه صحابه جامه عدالت ببوشاند ولی واقعیت‌های خارجی مانع از تسلیم در برابر حکم عاطفه است.

به‌خاطر دارم در یکی از سال‌ها که به حج مشرف بودم، جوانی مصری به وسیله یکی از زائران ایران به مجمع ما هدایت شد، او می‌گفت: مشغول نوشتن تزی با عنوان «عدالت صحابه» هستم. به او گفتم: «عدالة الصحابة؛ یعنی العاطفة و البرهان» او از عنوان بحث استقبال کرد، برایش توضیح دادم: عاطفه انسانی ایجاب می‌کند که انسان همه یاران او را عادل و دادگر معرفی کند ولی چه می‌توان کرد که واقعیت‌ها آن را تکذیب می‌کند. چه بسا در میان دو گروه از صحابه نبردی سهمگین برپا بوده و برخی برخی را کشته‌اند و حق مسلماً با یکی بوده نه با هر دو و طبعاً یکی حق بوده و دیگری باطل، و حکم گروه باطل روشن است.

و درست است که قرآن در برخی از آیات، صحابه پیامبر ﷺ را ستوده است لیکن باید توجه کرد که این نوع ستایش‌ها مربوط به دوران نزول آیه بوده و ناظر به زندگی‌های بعدی آنان نیست و محور قضاوت در نجات افراد، بررسی مجموع پرونده زندگی اوست، نه پرونده بخشی از زندگی وی. قرآن می‌فرماید:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾^{۳۵}

«خدا از گروه با ایمان خشنود شد آنگاه که با تو در زیر درخت بیعت کردند و از آنچه

که در دل دارند آگاه گشت. آرامش را بر آنان فرورستاد و آنان را با پیروزی نزدیک نوید داد.»

اگر دقت کنیم، ظرف رضایت، سراسر عمر آنان نیست بلکه ظرفی خاص است و آن زمان بیعت است چنان که می فرماید: ﴿إِذْ يُبَايِعُونَكَ﴾؛ یعنی در این مقطع خاص از آنان خوشنود شد ولی حالات بعدی در گرو استقامت و وحدت رویه است. اگر گروهی تغییر روش دادند، آیه پیشین دلیل خوشنودی خدا از آنان نیست.

گذشته از این، آنان که با پیامبر در آن روز بیعت کردند، حدود ۱۴۰۰ نفر بودند نه ۱۵ هزار نفر، که عدالت آنان امری مسلم گرفته شده است، و همچنین در آخر این سوره یاران رسول خدا را می ستاید و می فرماید:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُبَغِضَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾^{۳۶}

«محمد ﷺ پیامبر خداست و کسانی که با او هستند، بر کافران سخت گیر و با هم دیگر مهربانند. آنان را در رکوع و سجود می بینی که فضل و خوشنودی خدا را خواستارند. علامت و مشخصه آنان بر اثر سجود در چهره هایشان است. این صفت ایشان است در تورات و مثل آنها در انجیل، چون کشته ای است که جوانه خود برآورد و آن را مایه دهد تا سبتر شود و بر ساقه های خود بایستد و دهقانان را به شگفت آورد. تا از انبوهی آنان خدا کافران را به خشم دراندازد. خدا به کسانی از آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، آمرزش و پاداش بزرگ وعده داده است.»

آری، درست است که در آغاز آیه، ستایش به عمل آمده لیکن در ذیل آیه به تبیض پرداخته و یادآور می شود که وعده الهی شامل گروهی از آنان است نه همگان، به گواه لفظ «منهم» که در ﴿وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ آمده است.

ایمان ابوطالب

اهل سنت بر اندام تمام صحابه جامهٔ «عدالت»، بلکه «عصمت» می‌پوشانند ولی شخصی را که نزدیک به ۱۳ سال از جان و کیان رسول گرامی ﷺ دفاع کرده و همه چیز، حتی شخصیت اجتماعی خود را فدای او نموده است را تکفیر می‌کنند، ما اگر بخواهیم پایهٔ ایمان فردی را نسبت به موضوعی به دست آوریم از دو راه می‌توانیم به این هدف برسیم:

۱- رفتار و کردار او.

۲- آثار ادبی و فرهنگی او.

دربارهٔ راه نخست، یادآور می‌شود که فداکاری ابوطالب را نمی‌توان معلول عصیت به بیت بنی‌هاشم دانست بلکه فداکاری عظیم او، اثر ایمان او بر راستگویی برادرزاده‌اش بود. او بسان تمام شهیدان راه حق پروانه‌وار سوخت و جان باخت.

در اینجا فرصت آن نیست که خدمات ابوطالب بیان گردد اما به اتفاق همهٔ نویسندگان، او همهٔ بلاها و رنج‌ها را به جان خرید و از حریم رسالت دفاع نمود، چگونه می‌توان چنین فردی را کافر نامید!

دربارهٔ راه دوم می‌گوییم: آثار ادبی که از او به یادگار مانده، به روشنی گواهی می‌دهد که او به راه و رسم برادرزادهٔ خود مؤمن بوده و او را بسان موسی و مسیح ﷺ از پیامبران الهی می‌دانست، چنان‌که می‌فرماید:

ألم تعلموا أننا وجدنا محمداً نبياً كموسى خُطَّ في أوّل الكتب^{۳۷}

«نمی‌دانید که ما محمد را نبی، مانند موسی می‌دانیم که در کتاب‌های پیشینیان نوشته شده

است.»

و در قصیدهٔ دیگر می‌فرماید:

ليعلم خيار الناس أنّ محمداً
أتانا بهدي مثلما أتيا به
نبى كموسى و المسيح ابن مريم
فكلّ بأمر الله يهدي و يعصم^{۳۸}

«بهترین مردم بدانند که محمد پیامبری است مانند موسی و مسیح بن مریم.»

«او مانند آن دونفر با هدایت‌های الهی به سوی ما آمد و هر یک از پیامبران به فرمان خدا

هدایت کرده و از گمراهی بازمی‌دارند.»

این اشعار و غیر آنها، حاکی از ایمان خالص این مرد الهی است و بسیار دور از انصاف است که چنین مردی را به خاطر برخی از روایات ساخته و پرداخته عناصر اموی، از جرگه مؤمنان دور سازیم.

اینک به بررسی برخی از روایت، که درباره تکفیر او آمده است، می پردازیم:

مسلم در صحیح خود از ابوهریره نقل می کند که رسول خدا به عموی خود ابوطالب گفت: عمو! بگو: «لا إله إلا الله» تا من در روز رستاخیز به نفع تو گواهی دهم.

ابوطالب گفت: اگر ترس از سرزنش قریش نبود من این جمله را به زبان جاری می کردم و از این طریق دیدگان تو را روشن می ساختم، در این هنگام آیه ذیل فرود آمد:

﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾^{۳۹}

«تو نمی دانی آن کس را که دوست می داری، هدایت کنی. خدا هر کس را که بخواهد هدایت می کند.»

این حدیث از دو جهت مردود است:

نخست: ابوطالب در سال دهم بعثت چشم از جهان بر بست و ابوهریره در سال هفتم هجرت به مدینه آمد و ایمان آورد. او این جریان را چگونه با چشم خود دید همچنان که ظاهر حدیث حاکی از آن است. و اگر واسطه در میان بوده، آن واسطه کیست؟ و در هر دو صورت، حدیث واجد شرایط حجیت نیست.

دوم: ایمان - که نوعی توبه است - در آخر زندگی نجات بخش نیست، چگونه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او چنین کاری را پیشنهاد می کند و قرآن در این مورد چنین می فرماید:

﴿وَأَيُّسْتَ التَّوْبَةَ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾^{۴۰}

«و توبه کسانی که گناه می کنند و آنگاه که مرگ یکی از ایشان در رسد، می گوید: اکنون توبه کردم، پذیرفته نیست و نیز توبه کسانی که در حال کفر می میرند، پذیرفته نخواهد بود، آنانند که بر ایشان عذابی دردناک آماده کرده ایم.»

از این جا می توان به ضعف روایات پی برد که غالباً راویان آنان از دشمنان خاندان رسالت



اصولاً برای آگاهی از خصوصیات زندگی بزرگ‌قبیله، باید به سراغ بستگان و نزدیکان او رفت. اما در این جا شگفت آن است که به جای مراجعه به فرزندان ابوطالب و وابستگان این خانواده، به سراغ افرادی می‌روند که ده سال پس از فوت او وارد مدینه شده و ایمان آورده‌اند! و این در حالی است که فرزندان آن حضرت همگی به توحید و ایمان او گواهی می‌دهند، دیگر صحیح نیست با این همه آثار ادبی و تصریح فرزندان و فداکاری‌های کم‌نظیر او، در ایمان چنین فردی شک کنیم.

کلینی در کافی از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که مردی به او عرض کرد: دیگران گمان می‌کنند که ابوطالب کافر مرده است. امام در پاسخ گفت: دروغ می‌گویند، چگونه او در حال کفر درگذشت در حالی که ایمان خود را در اشعار خود اظهار کرده است، آنجا که می‌گوید:

ألم تعلموا أننا وجدنا محمداً نبياً كموسى خُطَّ في أوّل الكتب^{۴۱}

همچنین مردی به امام صادق گفت: ابوطالب فاقد ایمان بوده است. امام در پاسخ گفت: چگونه او را به کفر متهم می‌کنید در حالی که ابوطالب می‌گوید:

لقد علموا أنّ ابننا لا مكذب لدینا ولا یعبأ بقیل الأباطل^{۴۲}

«می‌دانند که فرزندانش دروغی به او گفته نشده است و ما هرگز به گفتار پیروان باطل اعتنا نمی‌کنیم.»

دامن سخن را کوتاه می‌کنیم و به موضوع دیگری می‌پردازیم که آن نیز سؤال برانگیز است.

۵ - اقامه دو نماز در یک وقت

شیعه امامیه، غالباً نماز ظهر و عصر و همچنین مغرب و عشا را یک جا می‌خوانند و این شیوه آنها در غالب کشورها است. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که جمع بین دو نماز برخلاف سیره پیامبر است و پی‌آمد آن این است که یکی از دو نماز، در غیر از وقت خود خوانده شود.

در پاسخ این پرسش باید گفت:

از نظر روایات، هر یک از نمازهای ظهر و عصر، یا مغرب و عشا دو وقت دارد:

۱- وقت فضیلت.

۲- وقت اجزاء.

وقت فضیلت نماز ظهر، از لحظه زوال خورشید است تا زمانی که سایه شاخص به اندازه خود آن باشد.

و وقت فضیلت عصر، از لحظه‌ای است که سایه شاخص از مثل به «مثلین» برسد. کسی که بخواهد وقت فضیلت را درک کند باید نمازهای ظهر و عصر را جدا از هم بخواند.

اما در وقت اجزاء، باید گفت که مجموع فاصله ظهر تا غروب، وقت اجزاء است و هر کدام از این دو فریضه در این فاصله به جا آورده شود، مجزی است. در این صورت می‌توان میان آن دو جمع کرد. چیزی که هست به مقدار چهار رکعت از اول وقت به نماز ظهر، و به همان مقدار از آخر وقت به نماز عصر اختصاص دارد، فقط در وقت مختص هر نماز نمی‌توان دیگری را به جا آورد.

عین این دو وقت؛ «فضیلت» و «اجزاء»، در نماز مغرب و عشا نیز هست که در کتاب‌های فقهی بیان شده است.

بنابراین، اگر دو نماز را در یک وقت بگذاریم، هر دو را در وقت خود خوانده‌ایم، چیزی که هست احیاناً وقت فضیلت یکی، و گاهی هر دو را از دست داده‌ایم، و التزام به سنت خوب است ولی واجب نیست. چه بسا مصالح ایجاب کند که انسان، یک تکلیف مستحبی را برای کار مصلحت برتر ترک کند و جریان در مورد تفریق میان دو نماز چنین است؛ زیرا در بسیاری از کشورها، موجب حرج گردیده و احیاناً سبب ترک نماز شده است.

دلیل بر این که می‌توان میان دو نماز بدون عذر جمع کرد، عمل رسول الله ﷺ است که بارها بدون عذر دو نماز را یک جا گزارد، تا کار را بر امت آسان سازد.

تصوّر نشود که جمع میان دو نماز، در دیگر مذاهب اسلامی وجود ندارد، آنان نیز در برخی از موارد میان دو نماز جمع می‌کنند.

پیروان ابوحنیفه در عرفه و مزدلفه میان دو نماز جمع می‌کنند.

شافعی و مالکی و حنبلی در سفر، قائل به جواز جمع هستند و برخی دیگر در مواقع عذر؛ مانند بارندگی، بیماری و ترس جمع میان دو نماز را جایز می‌دانند و هرگز نمی‌توان

گفت این افراد نماز را در غیر وقت خود می‌خوانند.

تا این‌جا موضوع را روشن کردیم و اکنون به دنبال آن هستیم که عمل پیامبر را بررسی کنیم.

متجاوز از بیست روایت گواهی می‌دهند که پیامبر بدون کوچک‌ترین عذر، میان ظهر و عصر و یا مغرب و عشا جمع کرد و همگی در صحاح و سنن وارد شده که ما به برخی از آنها اشاره می‌کنیم: ابن عباس می‌گوید:

«صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ جَمِيعاً وَالْمَغْرِبَ وَالْعِشَاءَ جَمِيعاً مِنْ غَيْرِ خَوْفٍ وَلَا سَفَرٍ».^{۴۳}

«پیامبر ﷺ ظهر و عصر و مغرب و عشا را باهم، بدون عذر؛ مانند خوف از دشمن یا سفر به‌جا آورد.»

مسلم در صحیح خود، از ابن عباس نقل می‌کند که:

«صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ جَمِيعاً بِالْمَدِينَةِ مِنْ غَيْرِ خَوْفٍ وَلَا سَفَرٍ، فَقَالَ أَبُو الزَّبِيرِ فَسَأَلْتُ سَعِيداً لِمَ فَعَلَ ذَلِكَ، فَقَالَ: سَأَلْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ كَمَا سَأَلْتَنِي، فَقَالَ: أَرَادَ أَنْ لَا يُحْرِجَ أَحَدًا مِنْ أُمَّتِهِ».^{۴۴}

«رسول خدا ﷺ ظهر و عصر را باهم در مدینه به‌جا آورد، در حالی که نه خوفی بود و نه سفر. ابو زبیر می‌گوید: من به سعید بن جبیر گفتم: فلسفه آن، چه بود، سعید گفت: من از ابن عباس پرسیدم، همچنان که تو از من پرسیدی، او در پاسخ گفت: این بدان جهت بود که کار را بر امت خود آسان سازد.»

در یکی از سفرهایم به سوریه، در مجمعی که علمای اهل سنت نیز حاضر بودند، مسأله جمع بین صلاتین مطرح شد و ما برخی از این روایات را مطرح کردیم، یکی از آنان گفت: مقصود آن است که پیامبر نماز ظهر را در آخرین وقت و نماز عصر را در اولین وقت آن انجام داد و از این طریق میان دو نماز جمع کرد. در پاسخ گفتم: مسأله جمع بین صلاتین، یک اصطلاح فقهی است که گاهی به آن «جمع تقدیم» و گاهی «جمع تأخیر» می‌گویند و مقصود از آن، این است که نمازی در وقت دیگری خوانده شود نه این‌که هر دو در وقت خود برگزار گردد ولی پشت‌سر هم باشند؛ زیرا چنین کاری موضوع جدیدی نیست که درباره آن ۲۰

روایت وارد شود، بلکه جمعی است مطابق قاعده و هر مسلمانی می‌تواند نماز ظهر را در آخرین وقت فضیلت و نماز عصر را در اولین وقت فضیلت به‌جا آورد، چیزی که به بیان جدید نیاز دارد، این است که نماز عصر را به جلو یا ظهر را به عقب بکشند.

گذشته از این سخن، با تعلیلی که ابن عباس گفت سازگار نیست و او فلسفه کار پیامبر را - که دو نماز را با هم خواند - بیان کرد که کار را بر امت آسان سازد. این علت در صورتی تحقق می‌پذیرد که دست هر مسلمانی در آوردن نماز ظهر و مغرب از زوال تا غروب باز باشد و گرنه جمع به شکلی که در گفتار او آمد، خود مایه حَرَج است؛ یعنی انسان تلاش کند ظهر را در آخر وقت فضیلت و عصر را در آغاز آن انجام دهد.

۶ - سجده بر تربت

در فقه امامیه، نمازگزار باید بر خاک یا آنچه از آن می‌روید سجده کند و سجده بر غیر این دو، جایز نیست و از آنجا که مساجد امروز با فرش مزین شده و سجده بر زمین یا رویدنی‌های از آن امکان‌پذیر نیست شیعیان برای تحقق به آن شرط، مقداری خاک خشک را به صورت خشکیده (مهر) همراه دارند که به هنگام نماز بر آن سجده می‌کنند تا سجده بر زمین تحقق پذیرد.

در این جا باید از یک اصطلاح علمی آگاه بود و آن این‌که: یک «مسجود له» داریم و یک «مسجود علیه».

مقصود از اولی، کسی است که برای او و به‌خاطر او سجده می‌کنیم و آن خدا است و مقصود از دومی چیزی است که بر آن سجده می‌کنیم و پیشانی بر آن می‌نهمیم و آن تربت یا رویدنی‌هایی است از زمین؛ بنابراین مهر و تربت «مسجود علیه» است نه «مسجود له» و بسیار دور از انصاف است که کسی تربت و یا حصیر را که بر آن سجده می‌کنیم به بت‌های بت‌پرستان تشبیه کند، در حالی که بت در نظر آنان «مسجود له» بود و لذا آن را در برابر خود می‌نهادند و برای آن سجده می‌کردند، در حالی که تربت و یا حصیر «مسجود علیه» است که زیر پا انداخته و سرانجام سر بر آن نهاده می‌شود.

مردی از امام صادق علیه السلام پرسید: چرا بر غیر زمین و یا رویدنی‌های از آن، نمی‌شود سجده کرد؟ امام در پاسخ فرمود: سجده نوعی خضوع برای خداست و باید بر غیر مأكول و

ملبوس سجده کرد؛ زیرا فرزندان دنیا، بنده مأکول و ملبوس خود هستند و نمازگزار در سجده خود باید بر معبود اهل دنیا سجده نکند و پیشانی خود را بر معبود فرزندان دنیا که فریب آن را خورده‌اند، نگذارد.^{۴۵}

شیوه سجده پیامبر و صحابه

پیامبر و یاران او، سالیان درازی بر خاک و سنگریزه‌های مسجد سجده می‌کردند و تا مدتی جز سجده بر خاک و سنگریزه و مانند آنها جایز نبود. پس از آن، خدا رخصت داد که بر رویدنی‌های زمین؛ مانند حصیر و بوریا سجده کنند، اکنون ما برخی از روایات را که بیانگر دو مرحله بودن سجده است، مطرح می‌کنیم:

۱ - پیامبر ﷺ فرمود:

«جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهُورًا».^{۴۶}

«زمین برای من سجده‌گاه و مطهر قرار داده شده است.»

مقصود از «سجده‌گاه» به قرینه مطهر همان سنگ و خاک است که هم طهارت بخش و هم سجده‌گاه است.

این حدیث زمین را سجده‌گاه معرفی می‌کند و مسلمان باید پیشانی خود را بر زمین بگذارد.

گاهی افرادی پیشداور، حدیث را به شیوه دیگر تفسیر می‌کنند و می‌گویند: مقصود از این‌که زمین سجده‌گاه است، این است که همه زمین، مصلاهی افراد مسلمان است، و پیروان اسلام در هر نقطه‌ای می‌توانند خدا را عبادت کنند و برای آن نقطه خاصی وجود ندارد و در حقیقت، حدیث در صدد ردّ اندیشه یهودی و مسیحی است که می‌گوید باید خدا را در مکان خاصی عبادت کرد، نه در همه جا! بنابراین، همه زمین‌ها مصلاهی مسلمان است؛ خواه طبیعی و خواه مفروش با انواع فرش‌ها!

این تأویل را یکی از علمای سوریه در مجلسی مطرح کرد، ولی در پاسخش گفتیم: این تفسیر با حدیث سازگار نیست؛ زیرا لازمه آن این است که همه زمین‌ها؛ اعم از طبیعی و یا مفروش به فرش‌ها، مطهر و پاکیزه‌کننده باشد، در حالی‌که تطهیر از آن زمین طبیعی است، نه

مطلق زمین.

خلاصه، امر واحدی (زمین) موضوع دو حکم است، «تطهیر» و «سجده»...، تطهیر از آن زمین طبیعی است، طبعاً سجده نیز از آن او است.

در تاریخ آمده است: به خاطر تعیین سجده بر زمین طبیعی، یاران پیامبر به خاطر پرهیز از سوزش سنگریزه‌ها، آنها را در دست می‌گرفتند تا مدتی که پیامبر مشغول قرائت است، خنک شود. جابر می‌گوید:

«كُنْتُ أَصَلِّي مَعَ النَّبِيِّ ﷺ الظَّهْرَ، فَأَخَذَ قَبْضَةً مِنَ الْحَصَى، فَأَجْعَلُهَا فِي كَفِّي ثُمَّ أَحْوَلُهَا إِلَى الْكَفِّ الْأُخْرَى حَتَّى تَبْرُدَ ثُمَّ أَضَعُهَا لِحَبِينِي، حَتَّى أُسْجِدَ عَلَيْهَا مِنْ شِدَّةِ الْحَرِّ».^{۴۷}

«نماز ظهر را با پیامبر ﷺ به جا می‌آوردم، مقداری از سنگریزه‌های مسجد را برمی‌داشتم و دست به دست می‌کردم تا خنک شود، آنگاه آن را زیر پیشانی خود قرار می‌دادم تا بر آنها سجده کنم، تا از سجده بر سنگریزه‌های داغ مصون بمانم.»

اگر سجده بر فرش یا سجاده یا لباس یا هر چیز دیگر، غیر از زمین جایز بود، لازم نبود که جابر خود را به زحمت بیاندازد. خباب بن ارت می‌گوید:

«شكونا إلى رسول الله شدة الرمضاء في جباهنا و أكفنا فلم يُشكنا».^{۴۸}
 «به رسول خدا ﷺ از شدت حرارت زمین که پیشانی و دست‌ها را آزار می‌دهد شکایت کردیم. او به شکایت ما پاسخ نگفت.»

توسعه در سجده‌گاه

مسلمانان تا مدت‌های مدید مأمور بودند که بر سنگ و خاک سجده کنند ولی در مرحله بعد توسعه‌ای پدید آمد و آن این که رسول خدا اجازه داد و عملاً نیز تأیید کرد بر حصیر و بوریا سجده کنند.

انس بن مالک و ابن عباس و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام سلیم و عبدالله بن عمر، همگی می‌گویند:

«كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى عَلَى الْخَمْرَةِ فَيَسْجُدُ».^{۴۹}

«پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر حصیر و بوریا نماز می‌گزارد و بر آن سجده می‌کرد.»

آری در مراحلی که انسان توانایی بر سجده بر زمین داغ و یا بسیار سرد را ندارد اجازه داده شد که بر سجاده خود سجده کند.

بخاری از انس نقل می‌کند که:

«كُنَّا نُصَلِّي مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَيُضِعُّ أَحَدُنَا طَرَفَ الثَّوْبِ مِنْ شِدَّةِ الْحَرِّ فَإِذَا لَمْ يَسْتَطِعْ

أَحَدُنَا أَنْ يُمَكِّنَ جِهَتَهُ مِنَ الْأَرْضِ، بَسَطَ ثَوْبَهُ».^{۵۰}

«ما با پیامبر نماز گزاریم، برخی از ماها گوشه‌ای از لباس خود را از زیادی گرما زیر پیشانی خود قرار می‌داد، هرگاه برخی از ماها قادر بر گذاردن پیشانی بر زمین نبود بر سجاده خود سجده می‌کرد.»

روایاتی که این مسأله را تعیین می‌کند، فزون‌تر از آن است که در این مختصر بیان گردد، متأسفانه پس از مرور قرونی، سنت بدعت شده و بدعت به صورت سنت درآمد است. هرگاه کسی بر زمین و یا بوریا سجده کند بدعت تلقی می‌شود، ولی اگر بر فرش و امثال آن سجده کند سنت محسوب می‌گردد.

بر مدیران حرمین شریفین شایسته است که به فقه همه طوایف احترام بگذارند و حرمین شریفین را به گونه‌ای اداره کنند که پیروان همه مذاهب فقهی، به راحتی بتوانند به وظایف خود جامه عمل بپوشانند، و لاقابل بخشی از مسجد را مفروش ن سازند تا افرادی که فقه آنها اجازه سجده بر فرش را نمی‌دهد بتوانند بر سنگ‌های مسجد سجده کنند.

● پی‌نوشتها:

۱- آل عمران: ۱۰۳

۲- شعراء: ۲۱۴

۳- بحار، ج ۳۸، ص ۲۲۳، حدیث ۲۳

۴- بحار، ج ۳۸، ص ۲۲۴، حدیث ۲۴

۵- تاریخ طبری، ج ۲، صص ۶۲ و ۶۳؛ تاریخ کامل، ج ۲، صص ۴۰ و ۴۱؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۱؛ شرح

- نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، صص ۲۲۱-۲۱۰ و دیگر مصادر و منابع که می‌توانید در کتب تفسیر و احادیث از آن آگاه شوید.
- ۶- بحار، ج ۲، ص ۲۲۶، حدیث ۳
- ۷- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۲۰؛ بحار، ج ۲۱، ص ۲۰۷ برای آگاهی از دلالت حدیث بر امامت سید الاولیاء امیر مؤمنان علی علیه السلام به کتاب «پیشوایی از نظر اسلام»، صص ۲۵۱-۲۴۸ مراجعه کنید.
- ۸- بینه: ۷، «افراد با ایمان که دارای عمل صالحند، بهترین مردمند».
- ۹- درباره روایاتی که در آن، نام پیروان علی به لفظ «شیعه» وارد شده است، به کتاب درالمنثور، ج ۶، ص ۵۸۹، و صواعق المحرقة، ص ۱۶۱ مراجعه شود و ما بخشی از روایات را در کتاب «الشیعه فی موبک التاریخ» آورده‌ایم، صص ۱۹-۱۵
- ۱۰- صحیح مسلم، ج ۶، صص ۳ و ۴؛ بحار، ج ۳۶، ص ۲۹۹، ح ۱۳۳
- ۱۱- احزاب: ۳۳
- ۱۲- آل عمران: ۱۴۰
- ۱۳- بحار، ج ۳۶، ص ۳۳۱، حدیث ۱۹۱
- ۱۴- کهف: ۶۵-۶۶
- ۱۵- ایضاح، صص ۲۱۹-۲۱۷
- ۱۶- اعتقادات صدوق، ص ۹۳
- ۱۷- مجموعه رسائل، ص ۲۶۶
- ۱۸- تبیان، ج ۱، ص ۳
- ۱۹- تهذیب الاصول، ج ۲، ص ۹۶
- ۲۰- کافی، ج ۲، ص ۶۳۰، ح ۱۲
- ۲۱- صحیح بخاری، ج ۸، صص ۲۰۸-۲۱۱، باب رجم الحبلی؛ مسند احمد: ج ۱، ص ۲۳ و ج ۵، ص ۱۳۲
- ۲۲- الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۴، ص ۱۱۳، تفسیر سوره احزاب.
- ۲۳- الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۴، ص ۱۱۳، تفسیر سوره احزاب.
- ۲۴- تکویر: ۱۰
- ۲۵- اعلی: ۱۸-۱۹
- ۲۶- کتاب مصاحف، نگارش حافظ ابوبکر عبدالله بن ابی داود سجستانی، ص ۱۰-۹
- ۲۷- اصول کافی، ج ۲، ص ۶۱۳
- ۲۸- اصول کافی، ج ۲، ص ۶۱۳
- ۲۹- المصاحف سجستانی، صص ۱۳۴ و ۱۳۵
- ۳۰- اللباب فی تهذیب الأنساب، ابن اثیر، ج ۳، صص ۶۲ و ۶۳



- ۳۱- بصائر الدرجات، الصفار، صص ۱۵۷ و ۱۵۸
- ۳۲- جامع الاصول، ج ۱۱، صص ۱۲۳-۱۱۹، کتاب قیامت، که در آن احادیث دهگانه (که حاکی از ارتداد صحابه است) نقل شده و لفظ «ارتداد» مکرر در آنها به چشم می‌خورد.
- ۳۳- حجرات: ۶
- ۳۴- جمعه: ۱۱
- ۳۵- فتح: ۱۸
- ۳۶- فتح: ۲۹
- ۳۷- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۲، وی از این قصیده یک بیت نقل کرده است.
- ۳۸- مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۶۲۳
- ۳۹- قصص: ۵۶
- ۴۰- نساء: ۱۸
- ۴۱- اصول کافی، ص ۲۴۴، چاپ سنگی.
- ۴۲- اصول کافی، ص ۲۴۴، چاپ سنگی.
- ۴۳- مسند احمد، ج ۱، ص ۲۲۱
- ۴۴- صحیح مسلم، کتاب الصلاة، باب جمع بین الصلاتین.
- ۴۵- وسائل، ج ۳، باب ۱، از ابواب «ما یسجد علیه»، ح ۱
- ۴۶- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۹۱، کتاب التیمم، ح ۲
- ۴۷- مسند احمد، ج ۳، ص ۳۲۷، من حدیث جابر و سنن بیهقی، ج ۱، ص ۴۳۹، باب «ما روی فی التعجیل بها».
- ۴۸- سنن بیهقی، ج ۲، ص ۱۰۵
- ۴۹- مسند احمد، ج ۱، صص ۳۰۲، ۲۳۱ و ۳۳۵
- ۵۰- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۰۱

